ویژه‌نامه هفتگی کودک روزنامه قدس
قدس
شماره ۳۲
پنجشنبه ۸ تیر ۱۳۹۶
۴ شوال ۱۴۳۸ / ۲۹ ژوئن ۲۰۱۷

کافه دوزک

www.qudsonline.ir

صفحه ۲ باغبانی
کرم کوچولوی بی‌حال!

صفحه ۳ بازی
بی‌سر و صدا

صفحه ۴ داستان
زولون گولونی

نهال کوچولو

مثل یک نهالی تو
سبز و تازه و زیبا
یک نهال کوچولو
در دل بیابان‌ها

آمد و تکانت داد
بادِ محکمِ نامرد
قلب مهربانت را
غصه‌دار و اخمو کرد

تو ولی نلرزیدی
از نسیم یا توفان
ایستاده‌ای تنها
با شجاعت و ایمان

میوه می‌دهی یک روز
می‌شود تمام این باد
بعد از آن خدا حتماً
می‌کند دلت را شاد

تو بهار زیبا را
زودِ زود می‌بینی
پس نترس و محکم باش
کودک فلسطینی!

شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: فروغ بیک‌زاده

آخ جون، باغبانی

۲ گلدان‌های سنبله در چه حالند؟

نویسنده: حمیده زمانی
تصویرساز: راحله کریم‌بخش

کرم کوچولوی بی‌حال!

۱

صدای زنگ تلفن می‌آید. سنبله دوان‌دوان به سمت تلفن می‌رود: «الو، سلام بفرمایید.» از آن طرف خط صدای سوسن است که می‌گوید: «سنبله‌جان سلام. لوبیاها جوانه زدند. جواب سؤال‌هایت را می‌خواهم بدهم. ریشه‌ها به سمت پایین رشد می‌کنند و جوانه‌ها به سمت بالا. دقیقاً مثل همه گیاهان دیگر.» سنبله از شنیدن جواب سوسن می‌خندد و می‌گوید: «خب، پس تو هم مثل من داری کشاورز می‌شوی.» و هر ۲ بلند بلند می‌خندند. سنبله گوشی را می‌گذارد و سراغ گلدان‌هایش می‌رود. او حالا برای خودش یک دخترکوچولوی باغبان شده است. گلدان ریحانی که مادربزرگ برایش آورده بود، حسابی بزرگ شده است و سنبله چند روز یک‌بار از ریحان‌ها می‌چیند و برای مامانش می‌برد. گلدان ریحانی که خودش کاشته بود، کمی کوچک‌تر است اما آن هم جنگلی از ریحان است.

۲

سنبله حالا سراغ گوجه‌فرنگی‌هایش می‌رود و از آن‌ها خبر می‌گیرد: «سلام گوجه‌فرنگی‌های قشنگم. چقدر بزرگ شده‌اید. اما فکر کنم هنوز مانده تا گل بدهید.» سنبله از مادربزرگش شنیده است که اگر با گل‌ها و گیاهان با مهربانی صحبت کنی، سریع‌تر رشد می‌کنند و حالشان بهتر می‌شود. از وقتی که سنبله این موضوع را فهمیده، با گل‌هایش صحبت می‌کند و آن‌ها را ناز و نوازش می‌کند.
همان‌طور که سنبله در حال ناز کردن برگ‌های گوجه‌فرنگی بود، چشمش به کرم کوچولو افتاد. کرم کوچولو کنار پنجره بی‌حال دراز کشیده بود. سنبله با ناراحتی دستش را سمت او برد و گفت: «سلام دوست خوبم. چی شده؟ چرا این‌قدر بی‌حالی؟» کرم کوچولو همان‌طور که خمیازه می‌کشید، گفت: «نمی‌دانم چرا امروز بی‌حالم. فکر کنم آب بدنم کم شده است. هوا خیلی گرم است.»

۳

سنبله تا این حرف را شنید، دوان‌دوان رفت سمت آشپزخانه و کمی بعد با یک آب‌پاش برگشت. کرم کوچولو را گذاشت لبهٔ یکی از گلدان‌ها و بعد کمی آب روی او پاشید. کرم کوچولو به محض اینکه خیس شد، به بدنش پیچ و تابی داد و گفت: «آخیش! چقدر خنک شدم.» یه کم از آبی که روی لبه گلدان ریخته بود را خورد و گفت: « آخیش چقدر سیراب شدم.» بعد هم از سنبله تشکر کرد و دست سنبله را یک بوس کرمکی کرد. سنبله که از بوس‌های کرمکیِ کرم کوچولو قلقلکش گرفته بود، زد زیر خنده و گفت: «فکر کنم حالت جا آمد کرم کوچولو! بیا برویم سَراغ کتاب باغبانی، ببینیم چه کار جدیدی می‌توانیم انجام دهیم.»

آخ جون بازی

نویسنده: عظیمه حق گشایی
تصویرساز: عارفه حق گشایی

۴

به این سؤالات پاسخ دهید:

۱- چگونه می‌توانید این بازی را تبدیل به مسابقه کنید؟
۲- چه متن‌هایی برای انجام این بازی بهتر هستند؟
۳- حرکاتی طراحی کنید که در آن هم دست‌ها و هم اعضای صورت حرکت کند.
۴- حرکاتی طراحی کنید که در آن هم دست‌ها و هم سر حرکت کند.

بریم سراغ یه بازی جذاب و دوست‌داشتنی

بی‌سر و صدا

این بازی بیشتر برای زمان‌هایی است که تعدادی از دوستان دور هم جمع هستند و می‌خواهند با هم بازی کنند اما به دلایلی نباید سر و صدا کنند. مثلاً ساعت مناسبی برای بازی نیست و ممکن است که مزاحم همسایه‌ها یا افراد خواب درون خانه شوند و یا در مدرسه ممکن است مزاحم کلاس‌های دیگر شوند. برای این بازی هیچ محدودیتی در تعداد افراد نَداریم و می‌توان این بازی را حتی با بچه‌های یک کلاس هم انجام داد.

برای انجام این بازی به یک متن کوتاه نیاز داریم. اصلاً نیاز ی نیست که این متن، داستانی باشد. شما می‌توانید با هر کتابی حتی کتاب علوم یا تاریخ یا جغرافی و یا حتی یک متن از یک روزنامه و مجله این بازی را انجام دهید. به این شکل که ببینید در متن چه کلماتی تکرار می‌شوند و به تعداد بچه‌هایی که می‌خواهند بازی کنند، یک عدد کمتر، کلمه انتخاب کنید. حتی فعل‌هایی مثل «است و بود و می‌باشد» را هم می‌توانید انتخاب کنید.

حتی حروف اضافه مثل «در، از، برای، به» را هم می‌توانید انتخاب کنید. هر کلمه برای یکی از بچه‌ها می‌باشد و آن بچه یک حرکت بی‌صدا برای اسمش انتخاب می‌کند. اصلاً نیازی نیست که این حرکت ربطی به آن کلمه داشته باشد. مثلاً فعل «بود» را به یکی از بچه‌ها می‌دهیم و او برای فعل «بود» ابروهایش را بالا می‌اندازد. حرف «از» را به یکی دیگر از بچه‌ها می‌دهیم و او برای ادای این حرف لپ‌هایش را باد می‌کند. اگر فضای کافی برای حرکات بزرگ‌تر دارید، می‌توانید کارهایی مثل خم‌شدن و یا دست‌به‌سینه‌بودن و حرکات دیگری را هم انتخاب کنید. حالا همه بچه‌ها یک کلمه و یک حرکت برای آن کلمه دارند و فقط یکی از بچه‌ها کلمه ندارد چون او باید متن را بخواند و به هر کلمه که رسید، صاحب آن کلمه باید حرکت آن کلمه را انجام دهد. برای انجام این بازی باید به شکل دایره بنشینید تا همه همدیگر را ببینید. چون این حرکات بی‌صدا هستند، می‌توانید بدون هیچ مزاحمتی برای دیگران بازی کنید و لذت ببرید و سرگرم شوید.

نویسنده: عظیمه حق‌گشایی
تصویرساز: عارفه حق‌گشایی

ماجراهای کله‌پوک و کله‌کوک

زولون گولونی

بعد از ساعت نقاشی هم با هم دنبال مدادهایت می گردیم و آن‌ها را پیدا می کنیم. کله کوک خوشحال شد و توی ساعت نقاشی، نقاشی زیبایی کشید. وقتی ساعت نقاشی به پایان رسید، کله‌پوک پیش کله کوک آمد و گفت: این هم مداد سبز و آبی‌ات! کله کوک پرسید: تو از کجا مدادهای من رو پیدا نکردم. خودم از توی کیفت برداشتم. کله کوک کردند و کله کوک پرسید: تو از کجا مدادهای من رو پیدا نکردم. خودم از توی کیفت برداشتم. کله کوک کله‌پوک با خونسردی گفت: من اون‌ها رو به کیفم دست زدی؟ کله‌پوک گفت: خب، تو رفته نفس عمیقی کشید و گفت: تو بدون اجازه من به کیفم دست زدی؟ کله‌پوک گفت: خب، تو رفته بودی دستشویی، من هم مداد سبز و آبی‌ات رو لازم داشتم. کله کوک نفس عمیق دیگری کشید و چند لحظه فکر کرد و گفت: عیبی نداره! فقط امیدوارم دست زولون گولونی نشده باشه. کله‌پوک با چشم‌های گردشده به کله کوک نگاه کرد و گفت: زولون گولون دیگه چیه؟ کله کوک جواب داد: زولون گولون یک گل خوشگله ولی اگه دست بهش بخوره، می‌سوزه و می‌خاره و قرمز می‌شه و ورم میکنه. کله‌پوک پرسید: زولون گولون چه ربطی به کیف تو داره؟ کله کوک با خونسردی جواب داد: من دیروز یک دسته زولون گولون خریده بودم و توی کیفم گذاشته بودم و کیفم زولون گولونی شده. بعد هم لبخند زد.

کله‌پوک که چشم‌هایش از تعجب گرد شده بود و دهانش باز مانده بود، چیزی نگفت. زنگ مدرسه به صدا درآمد و همه تعطیل شدند و به طرف خانه‌هایشان راه افتادند.

۲

چند دقیقه بعد کله کوک توی خانه کله‌پوک بود. او کله‌پوک را نوازش کرد و به او گفت که توی مدرسه خیلی دنبال مدادهایش گشته است. کله کوک گفت که خیلی ناراحت می‌شود وقتی کله‌پوک بدون اجازه وسایلش را برمی‌دارد اما خوشحال است که کله‌پوک قول داده دیگر این کار را انجام ندهد. بعد به کله‌پوک یک ظرف بزرگ را نشان داد و گفت: حالا بیا تا با هم از این غذای خوشمزه بخوریم و دیگه غصه نخور. کله‌پوک گفت: اما من زولون گولونی شدم و با این گوش‌ها و دماغ قرمز و باد کرده و این شکم ورم کرده و پاهای بزرگ چکار کنم؟ کله کوک خندید و کله‌پوک را جلوی آینه برد و گفت: ببین! تو هیچ فرقی با صبح نداری. چیزهایی که توی مدرسه گفتم، درست نیست. تو هم باید منو ببخشی. من خیلی از دستت ناراحت بودم چون همیشه بدون اجازه به وسایل من دست می‌زنی.

کله‌پوک گفت: یعنی گوش و دماغ زولون گولونی باد نمی کنه و قرمز نمی‌شه؟

کله کوک خندید و گفت: دست و دماغ زولون گولونی وجود نداره. زولون گولون اسم یک غذای خوشمزه است که من پختم و برای تو آوردم که با هم بخوریم و از این به بعد دوست‌های بهتری باشیم.

حالا کله‌پوک به خانه رسیده بود و خارش شکم و پاها و گوش‌هایش هم بیشتر شده بود. کله‌پوک گریه‌اش گرفته بود. با خودش فکر می‌کرد که با پاهای بزرگ و ورم کرده و شکم باد کرده و گوش‌ها و دماغ بزرگ و قرمزرنگ، دیگر از خانه بیرون نمی‌رود و برای همیشه توی خانه‌اش می‌ماند. کله‌پوک اشک می‌ریخت و با خودش می‌گفت کاشکی هیچ‌وقت بدون اجازه به کیف کله کوک دست نزده بود و فضولی نکرده بود. کله‌پوک با صدای بلند گریه می کرد و از کارش پشیمان بود که یک‌دفعه چیزی به ذهنش رسید. او به کله کوک تلفن زد و با گریه به او گفت که خیلی پشیمان است و دیگر هیچ‌وقت بدون اجازه به وسایل او دست نمی‌زند و از او خواهش کرد که اگر درمانی برای زولون گولونی‌شدن می‌شناسد، به او بگوید.

۵

قصه‌های حشره‌های مهربان

همبازی‌های کفشدوزک کوچولو

۱

کفشدوزک‌کوچولو شاد و خندان پیش بابابزرگش رفت تا با هم بازی کنند ولی عموکفشدوزک کار داشت و باید کفش‌های پارهٔ هزارپا را می‌دوخت. عموکفشدوزک حال مامان و بابای کفشدوزک کوچولو را پرسید و کفشدوزک‌کوچولو گفت: مامان و بابا خیلی کار دارند و تا شب هم که کار کنند، کارهایشان تمام نمی‌شود. عموکفشدوزک پرسید: بهتر نیست به جای بازی، به مامان و بابا کمک کنی؟ بعد هم سرش را خاراند و گفت: بابات که کوچولو بود خیلی به من کمک می‌کرد. کفشدوزک‌کوچولو گفت: ولی من کوچولو هستم و نمی‌تونم کمکشون کنم، من می‌رم یک نفر دیگه رو برای بازی پیدا کنم.

۲

و به راه افتاد تا به هزارپا رسید و با خوشحالی به او گفت: میای بریم بازی؟ هزارپا جواب داد: کفش‌هام پاره شده، من منتظرم تا عموکفشدوزک کفش‌هام رو بدوزه، بعدش می‌تونم بیام بازی. کفشدوزک‌کوچولو آهی کشید و کنار هزارپا نشست و گفت: پس من با کی بازی کنم؟ هزارپا گفت: چرا مامان و بابات با تو بازی نمی‌کنند؟ کفشدوزک‌کوچولو گفت: اون‌ها خیلی کار دارند و کارهاشون تا شب هم تموم نمی‌شه. هزارپا گفت: پس چرا تو کمکشون نمی‌کنی؟ کفشدوزک‌کوچولو گفت: چون من کوچولو هستم و بلد نیستم به اون‌ها کمک کنم. پروانه زیبا و خاله‌عنکبوت از راه رسیدند. پروانه زیبا گفت: کوچولو تو هم اینجایی؟ کفشدوزک‌کوچولو با خوشحالی گفت: میاین با هم بازی کنیم؟ پروانه زیبا گفت: حتماً، خب ببینم چی بازی کنیم؟

۳

و رو به خاله‌عنکبوت گفت: بیا با این کوچولو بازی کنیم. بعد به هزارپا گفت: تو هم میای بازی؟ هزارپا گفت: نه بعد از درست‌شدن کفش‌هام می‌رم کمک مامان و بابای کفشدوزک‌کوچولو. چون اون‌ها خیلی کار دارن. پروانه زیبا گفت: پس منم میام کمک و به کفشدوزک‌کوچولو گفت: پس چرا تو کمکشون نکردی؟ کفشدوزک کوچولو گفت: خب من کوچولو هستم و بلد نیستم کمکشون کنم.
خاله‌عنکبوت پرسید: مگه اون‌ها چه کاری انجام می‌دن که تو نمی‌تونی؟
کفشدوزک‌کوچولو گفت: بابام قفسه می‌سازه و رنگ می‌کنه و مامانم هم وسایل رو توی قفسه‌ها می‌چینه. خاله‌عنکبوت گفت: خب، تو هم می‌تونی وسایل خودت رو توی قفسه‌ها بچینی. پروانه زیبا هم گفت: حتی می‌تونی براشون چای درست کنی تا بخورن و خستگیشون در بره.

۴

و هزارپا ادامه داد: می‌تونی کنار بابا و مامانت بایستی و هر ابزار و وسیله‌ای که لازم داشتند رو به دستشون بدی. کفشدوزک‌کوچولو گفت: چه خوب! من خیلی دوست دارم کاری کنم که مامان و بابام کمتر خسته بشن. من می‌رم خونه تا به مامان و بابام کمک کنم. پروانه زیبا و خاله‌عنکبوت هم با او رفتند. اما وقتی رسیدند، دیدند مامان و بابای کفشدوزک‌کوچولو از خستگی خوابشان برده است.
کفشدوزک‌کوچولو گفت: حالا چطوری کمکشون کنم؟ پروانه زیبا گفت: حالا فقط با سکوت می‌تونی کمکشون کنی. ساکت باش و بگذار استراحت کنن. گاهی اوقات بهترین کمک اینه که مزاحم استراحت بزرگ‌ترها نشیم.

نویسنده: الهام صالح

خوانش کتاب «کبوتر سفیدبرفی»

آرزوی ایزابل

شاید آرزوهایی داری که می‌خواهی به آن‌ها برسی. خب، ممکن است همین‌طور شود؛ درست مثل ایزابل در داستان «کبوتر سفیدبرفی». او با دیدن یک کبوترِ دُم‌چتری دلش می‌خواهد آن کبوتر را داشته باشد.

۱ کبوتر دم‌چتری

در دهکده‌ای سرسبز و زیبا دختری به اسم ایزابل در کنار مادرش زندگی می‌کند. ایزابل حیوانات را دوست دارد و با آن‌ها مهربان است. او برای پرنده‌ها خرده‌های نان می‌ریزد. اما یک روز یک کبوتر دم‌چتری به خانه آن‌ها می‌آید. ایزابل دلش می‌خواهد یک کبوتر دم‌چتری داشته باشد اما نمی‌تواند: «مادر لبخندی زد و گفت: ایزابل! اگر تو یک کبوتر داشتی حتماً گرسنه می‌ماند. چون کبوترها فقط ارزن می‌خورند. تو می‌دانی که ما پولی برای خرید ارزن نداریم.» ایزابل ناراحت می‌شود ولی فرصت نمی‌کند که جواب مادرش را بدهد. یک‌دفعه یک گربه به کبوتر حمله می‌کند.

۲ ارزن به جای تخم‌مرغ

ایزابل که ترسیده، خیلی زود گربه را از کبوتر دور می‌کند اما بال کبوتر زخمی شده است. مادر به ایزابل اجازه می‌دهد که کبوتر را نگه دارد ولی باید آن را در قفس بگذارند که شکار گربه نشود. کبوتر گرسنه است و آن‌ها ارزن ندارند. مادر به ایزابل یک پیشنهاد می‌دهد: «به خانم همسایه سری بزن. شاید بتوانی در کارهایش به او کمک کنی و در مقابل، کمی ارزن از او بگیری.»
ایزابل به سراغ خانم همسایه می‌رود و خانم همسایه به او کار می‌دهد: «امروز خیلی کارِ دارم و نمی‌توانم تخم‌مرغ‌ها را بشورم. لطفاً آن‌ها را تمیز بشوی.»
خانم همسایه در عوض این کار به ایزابل ۳ تا تخم‌مرغ می‌دهد اما ایزابل از او ارزن می‌خواهد.

۳ ارزن به جای سیب

کبوتر با ارزن‌هایی که ایزابل به خانه آورده، سیر می‌شود. ایزابل روز بعد هم به خانه خانم همسایه می‌رود. او دختر مهربانی است و باز هم برایش کار هست: «۶ بره کوچولوی من هنوز شیر نخورده‌اند. تو می‌توانی با شیشه به آن‌ها شیر بدهی؟» به نظر ایزابل این دوست‌داشتنی‌ترین کار دنیا است. خانم همسایه شیر را در یک قابلمه بزرگ داغ می‌کند، آن را در شیشه شیر می‌ریزد و به ایزابل می‌دهد. ایزابل با مهربانی به بره‌ها شیر می‌دهد و به جای ۶ تا سیب، از خانم همسایه یک مشت ارزن می‌گیرد.

۴ جوجه‌کبوتر

وقتی ایزابل به سراغ کبوتر می‌رود، یک تخم کوچک را در قفس می‌بیند. بله! کبوتر تخم گذاشته. مامان ایزابل هم به او یک خبر می‌دهد: «راستی! این کبوتر خانم کِندی است. او پایین جاده زندگی می‌کند و از اینکه کبوترش را گم کرده، خیلی ناراحت است. پیش او برو و بگو که کبوترش سالم و سرحال پیش تو است.» ایزابل همین کار را می‌کند. خانم کندی خیلی خوشحال می‌شود. او به ایزابل اجازه می‌دهد که کبوتر دم‌چتری را نگه دارد: «لطفاً تا وقتی که جوجه‌اش از تخم بیرون بیاید و کمی بزرگ شود، از او مراقبت کن! شاید دوست داشته باشی که جوجه‌اش را پیش خودت نگه داری!» بله که ایزابل خوشحال می‌شود. او کبوتر را نگه می‌دارد و وقتی که جوجه کبوتر کمی بزرگ شد، آن را به خانم کندی برمی‌گرداند.

«کبوتر سفیدبرفی»/نویسنده:اندبلیتون/مترجم:پونه‌اسلامی
/ تصویر گر: پم استوری/ تهران: ایران‌بان/ ۲۴ ص: مصور (رنگی)/ گروه سنی: ب.

مدیر مسئول: ایمان شمسایی
دبیر ویژه‌نامه: سید نوید برکچیان
امور اجرایی: مرتضی جلالی
گرافیک: مرتضی حاجی‌فرج

آخ جون عکس

امپراتوران قدبلند

حیوانات به خاطر شکار کردن، مراقبت از بچه‌هایشان و یا حتی حفظ محلی که در آن زندگی می‌کنند، مجبور هستند با همدیگر بجنگند. اما انسان‌ها بهتر است با حرف‌زدن مشکلاتشان را حل کنند.

چه لحظه خوبی که یوزپلنگ را در حال پریدن از یک شاخه به شاخه دیگر نشان می‌دهد.

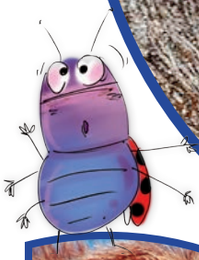

یک جغد شاخ‌دار اما چرا در روز بیدار است؟ جغدها روزها می‌خوابند و شب‌ها بیدارند.

جمعیتی از پنگوئن‌های امپراتور قدبلند.

یک خرس قهوه‌ای که انگار می‌خواهد حمله کند.

انگار این میمون در حال تماشای شهر است.

یک آهوی خیلی قشنگ فقط یک شاخش را از دست داده.

اوه اوه! این ۲ تا را نگاه کن که حسابی در حال دعوا هستند. دعوا کردن اصلاً کار خوبی نیست.

این دختر کوچولو سگش را به دوربین نشان می‌دهد.